

انجیل به روایت امروزی

یادداشتی بر کتاب «انجیل‌های من»
نوشته امانوئل اشمیت

ضیاءالدین ترابی

حضرت عیسی (ع) سرگذشتی متفاوت با «انجیل‌های چارگانه» سرگذشتی که در دو متن: اولی در قالب داستان و دومی در قالب نمایشنامه نوشته شده است؛ که داستان اول «شب باغ زیتون» از زبان حضرت مسیح (ع) روایت می‌شود.

بدین گونه که عیسی (ع) در آخرین شب حیات دنیوی‌اش، با گذری بر خاطرات خود از تولد تا شام آخر، به بازگویی سرگذشت خویش، از دوره کودکی تا آخرین لحظه‌های پیش از دستگیری‌اش توسط مأموران حاکم رمی شهر، می‌پردازد. داستانی که به صورت زندگینامه خود نوشت یا نوعی خاطره‌نگاری تنظیم شده و در عین حال، ساده و بسیار کوتاه، و به دور از هر نوع تصنع و حاشیه روی و وصف و توصیف‌های اضافی و خسته کننده، نوشته شده است و با به صلیب کشیده شدن و عروج مسیح (ع) به آسمانها پایان می‌یابد.

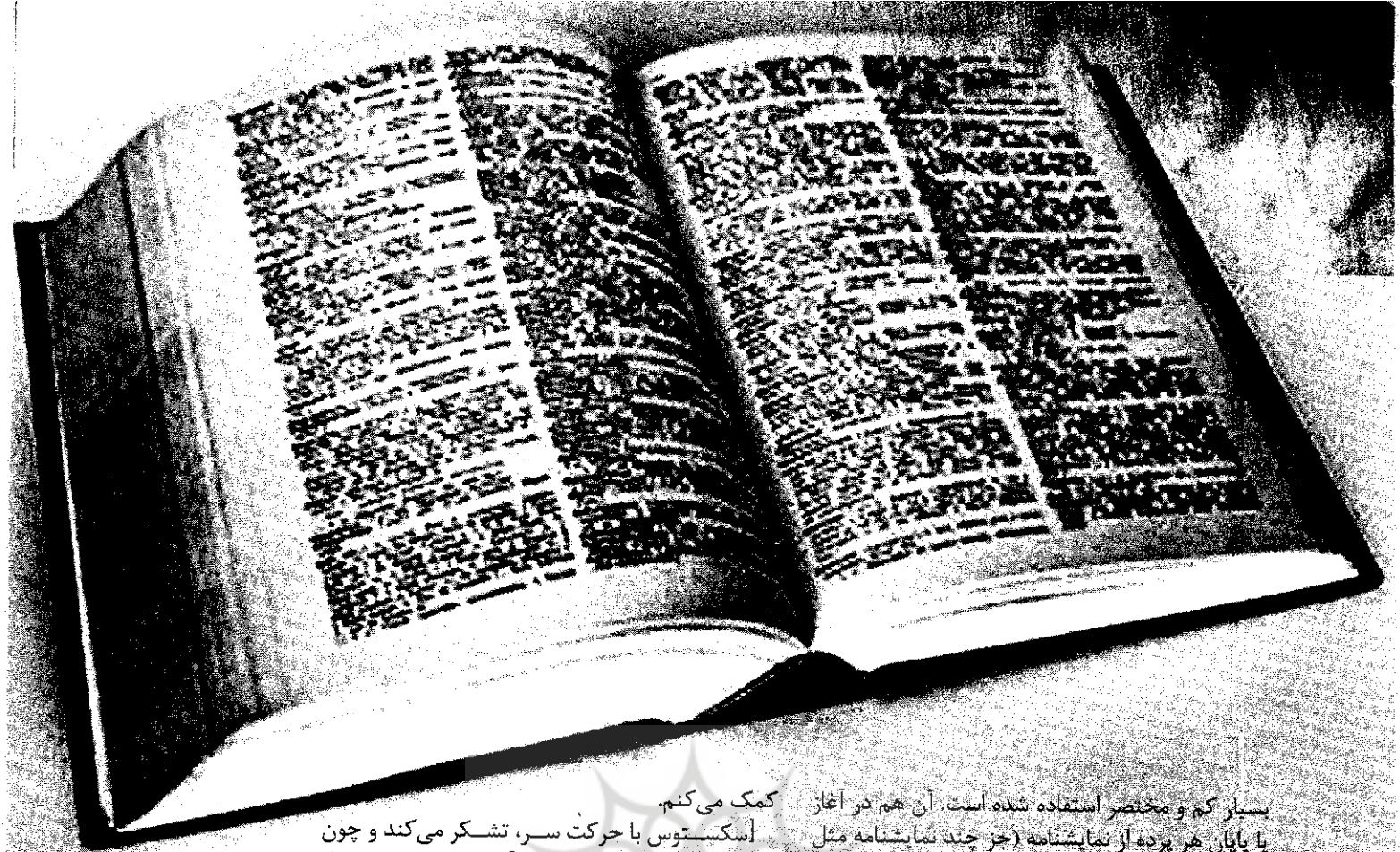
اما داستان دوم یا نمایشنامه «انجیل به روایت پیلاتس» در قالب نمایشنامه ای در بیست و سه پرده نوشته شده است. راوی آن «پیلاتس» حاکم رومی شهر اورشلیم است. داستان درست از لحظه پایان داستان اول «شب باغ زیتون» آغاز می‌شود و در حقیقت ادامه همان است، که به صورت نمایشنامه‌ای تنظیم شده است. بازیگران آن، دو نفر بیشتر نیستند. اولی «پیلاتس» راوی داستان است و دومی «سکستوس» دبیر پیلاتس است که وظیفه‌اش، نوشتن متنی است که پیلاتس روایت می‌کند.

بدین ترتیب نه داستان است و نه نمایشنامه، و در عین حال هم داستان است و هم نمایشنامه. چرا که از گفتگو که محور اصلی نمایشنامه است در این اثر،

انجیل‌های من، شامل دو متن داستانی است. متن اول: رمانی است، کوتاه با نام «شب باغ زیتون» و متن دوم: نمایشنامه‌ای است، روایی با نام «انجیل به روایت پیلاتس» که با نام مشترک و پر معنای «انجیل‌های من» توسط قاسم صنعوی به فارسی، ترجمه شده و در سال ۱۳۸۵ توسط نشر ثالث به چاپ رسیده است. کتاب دارای دیپاچه‌ای است که در آن، به چگونگی شکل گیری و نوشته شدن این دو اثر اشاره می‌شود، و خواننده را با دیدگاه نویسنده درباره دین و خدا و نیز مسیحیت، آشنا می‌کند.

نویسنده در سال ۱۹۶۰ در خانواده‌ای غیر مذهبی در فرانسه متولد شده است. او پس از تحصیل در رشته فلسفه و اخذ دکترای فلسفه در سال ۱۹۸۳ و چند سال تدریس در دانشگاه به نویسندگی، روی آورده است. پیش از این، در شانزده سالگی نیز با نمایشنامه‌ای تحت عنوان «گرگواریا چرا نخودفرنگی سبز است» کار نویسندگی‌اش را آغاز کرده بود. او بعد از گذشت سالها و تحصیل در رشته فلسفه، نخستین نمایشنامه‌اش به نام «شب وولونی» را در ۱۹۹۱ می‌نویسد و با اجرای آن، توسط گروه تئاتر سلطنتی شکسپیر کارش با موافقت روبرو می‌شود. از میان آثارش می‌توان: بازدید کننده (۱۹۹۳)، واریاسیونهای معمایی (۱۹۹۶)، وفاجر (۱۹۹۷) را نام برد. مجموعه آثاری تحت عنوان «نامرئی» که سومین اثر از این مجموعه تحت عنوان «گل‌های قرآن» با بازیگری «عمر شریف» به سینما راه یافت و بر شهرت و اعتبار نویسنده افزود.

کتاب «انجیل‌های من» همان طور که از اسمش پیداست، روایتی است جدید از «انجیل» و سرگذشت



کمک می‌کنم.

اسکستوس با حرکت سر، تشکر می‌کند و چون گفتگو را پایان یافته می‌انگارد، آماده رفتن می‌شود. باز هم در آخرین لحظه متوقفش می‌کند.

پیلاتس: سکستوس، هرگز به فکر رسیده که پیشگویان از ... عیسی سخن گفته باشند؟

سکستوس: (خنده کنان) جادوگر؟ نه، چه فکر غریبی. من در انتظار شاهی، سرداری، جهان‌گشایی هستم، نه گدایی. « (ص ۸۳ و ۸۲)

ولی همیشه همین‌طور نیست، مثلاً اگر از اول و آخر فصل نه (پرده نهم) دو سه سطر را حذف کنیم، یا روایتی داستانی روبه‌رو می‌شویم که به چند سطح آن برای نمونه اشاره می‌کنم:

«برادر عزیز، منتظرت نمی‌گذارم. مرد در زیر پاهایم، در زندانی از دژ آنتونیو، آرمیده است. در این لحظه، سرگرم دعا خواندن است. او، یوحنا پسر زیدی است، همان که دوان دوان به سوی مریدان آمد تا آنان را از ناپدید شدن جسد بی‌گهانند. او را شب هنگام، زمانی که در اطراف خانه مریم مادر جادوگر، پرسه می‌زد گرفتار کردیم. چون دزدی باشلق به سر داشت، ریشش را کوتاه کرده بود و به پلکها زغال کشیده بود و با چنین تغییر شکل به استادش شباهت داد.» (ص ۹۹)

یا «آن‌گاه آمدند تا مرا بی‌گهانند که یوسف رامه‌ای، از اعماق سیاه چالش می‌خواهد برایم اعتراف‌هایی بکنند. از این بابت شاد شدم، سرانجام می‌توانستیم بر عیسی دست یابیم. یوسفی به غایت آرام یافتیم. حتی هنگام دیدنم لبخندی به لب آورد. اعلام داشت که می‌خواهد تمام حقیقت را به زبان آورد، ولی یک شرط قائل

سیار کم و مختصر استفاده شده است. آن هم در آغاز یا پایان هر پرده از نمایشنامه (جز چند نمایشنامه مثل پرده پنجم، هفتم و هشتم و حتی یازدهم که فصلهای بسیار کوتاه این نمایشنامه را تشکیل می‌دهند)، با ماجراهایی که در یک یا دو صفحه کتاب اتفاق می‌افتد. اما داستان است، به این دلیل که روایت آن در نهایت، توسط یک راوی صورت می‌گیرد که به صورت دانای کل، از اول تا آخر داستان حضور دارد. او به صورت نامه نگاری به گزارش داستان می‌پردازد. نامه‌هایی که «پیلاتس» برای برادرش در شهر «رم» می‌نویسد و آنچه را در اورشلیم اتفاق افتاده گزارش می‌کند. نقش «سکستوس» در نمایش، صرفاً جهت تأیید یا تکذیب برخی خیرها و نظرهاست، و بیشتر به چرخ دنده ای می‌ماند که باعث پیشبرد داستان می‌شود.

گر چه اساس کار در این اثر بر نمایش و بازیگری گذاشته شده است، صحنه‌هایی چون: «در این هنگام، سکستوس دیر، نگران آشکار می‌شود.»

سکستوس: پیکر ناپدید شده.

پیلاتس: پیکر چه کسی؟

سکستوس: جادوگر ناصری

پیلاتس: مطمئن نیست که در شنیده باشد.

سکستوس: جسد از گور بیرون آمده. « (انجیل‌های من: ص ۶۵ و ۶۴)

یا «پیلاتس: متفکر، با حرکت سر تأیید می‌کند. سکستوس نتیجه‌گیری می‌کند. سکستوس: حال که او در یهودیه نیست، میل دارم به سوریه بروم.

پیلاتس: مسلماً، سکستوس، در این مورد به تو

می‌شد: شرط آن که به گورستان رویم. همراه نگهبانانی چند به گور عیسی رسیدیم.» (ص ۱۲۰) البته با یک سطر نوشته‌ای که پیش از این متن آمده است، در آغاز فصل شانزدهم می‌خوانیم، «پیلاتس، تنها در شب، بقیه ماجرا را برای برادر دور افتاده‌اش نقل می‌کند.» (همان) و با چنین متن‌ها یا روایت‌های پیش از نقل یا روایت اصلی داستان است، که نویسنده تلاش می‌کند از یک سو، متن نوشته خود را به نمایشنامه نزدیک کند و از دیگر سو، به عنوان راوی یا دانای کل، نظارت خود را بر کلیت فضای داستان و نظارت بر جزء، جزء حادثه‌های آن اعمال کند و حضور نویسنده را در متن به رخ مخاطب بکشد.

چنین نمایشنامه‌ای تنها با دو شخصیت یا بازیگر به پایان می‌رسد. یکی از آن دو، اغلب نقش مجسمه‌واری برعهده دارد. گاهی حرکت می‌کند تا حضور خود را اعلام یا اثبات کند، و با گفتگوهای اندکی که در متن جریان دارد، به سختی می‌توان پذیرفت که بتواند توجه کسی را بر روی صحنه به خود جلب کند، آن هم بی هیچ حادثه‌ای که هیجان تماشاگر را بر انگیزد یا حس کنجکاوی‌اش را برای پیگیری نمایش.

به همین دلیل شاید بتوان گفت که «انجیل به روایت پیلاتس» در حقیقت، داستانی است که در روایت آن از عناصر نمایشی استفاده شده، چرا که نویسنده در حقیقت نمایشنامه نویس است تا داستان نویس. آثار متعدد او، در زمینه نمایشنامه نویسی این مسئله را ثابت می‌کند. به ویژه که خود «اشمیت» در دیباچه کتابش، هدف از پرداختن به سرگذشت حضرت مسیح (ع) را نوشتن داستان می‌خواند، و می‌نویسد:

«... از تمام اینها رمانی زاده شد، کتاب انجیل به روایت پیلات، که در سال ۲۰۰۰ انتشار یافت، پس از یک دهه که وقف تئاتر شده بود، خود را ناگزیر کرده - به عبارت بهتر - این سرگذشت ناگزیرم کرد - که رمان نویس شوم. زیرا می‌خواستیم نه تنها جانها، بلکه مکانها، یک دوران، یک دنیا، را از نو بسازم. اما هنگام نوشتن آن به این فکر می‌افزادم که برخی از قسمت‌های آن بر صحنه چه تأثیری خواهد داشت: آنها را می‌شنیدم. به صورت تجسم یافته، در ارتعاش، زنده، برجسته در روشنای تاریک، انعکاس یافته در دل تماشاگر، پرشور و حاضر، احساس می‌کردم نمایش را برای اینکه عرضه کننده ایجاد، تندی، قوت و فوریت است دوست دارم. نمایشی که بسیار کوتاه است و باید به اصل مطلب اکتفا کند.» (ص ۱۳)

از سبک و سیاق نوشته‌ها که بگذریم، آنچه در این دو «داستان» در پشت فضای حاکم بر آنها، جریان دارد، سیر و سلوکی است معنوی، که پیش از آنکه در فضای داستانها جاری شده و بر مخاطب و «تماشاگر» تأثیر بگذارد، در وجه نخست در خود نویسنده تأثیرگذار بوده

است. سیر و سلوکی عرفانی - مذهبی، که موجب می‌شود نویسنده‌ای عادی و متفکری فلسفی و اهل منطق و استدلال، ناگهان خود را در حالت خلسه و شهودی بیابد؛ که پیش از آن حتی بدان نیندیشیده است. کشف و شهودی عرفانی که حاصل تأمل و تفکری درباره مرگ و زندگی است و در نهایت با خداشناسی و ایمان به خداوند، پایان می‌یابد.

ولی از آنجا که نویسنده فردی غربی و بزرگ شده غرب است، یا بهتر بگوییم فرهنگ مسیحی - غربی یا غرب - مسیحی است، پس برای تکمیل یافته‌هایش به سوی کتاب دینی فرهنگ خود، یعنی انجیل پناه می‌برد. او «انجیل‌های چهارگانه» و آن گونه که خود می‌نویسد، در یک شب تمام انجیل‌های چهارگانه را یک جا می‌خواند و به پیامبر دین مسیح (ع) ایمان می‌آورد و به مسیحیت می‌گردد. سالها بعد از حادثه کشف و شهودی که در سال ۱۹۸۹ در پی گم شدنش در صحرا هنگام شب - در صحرای هوگارتس رخ می‌دهد، احساس مرگ و نیستی به وی دست می‌دهد و خودش چنین می‌نویسد:

«پس از بازگشت به اروپا، در متنهای بزرگ مقدس غوطه‌ور شدم، در شاعران عارف تمام مذهبها، از «میلاروپای» بودایی تا «سن ژان دولا کراوا» و در این رهگذر در مولوی صوفی غرق شدم و هر بار از معنا سیراب می‌شدم، اما شبی ضربه دومی در انتظام بود: خواندن چهار انجیل [انجیل‌های چهارگانه] به یک ضرب، این بار شبی توفانی بود. طی چند ساعت، بسته به جنبش مدها و جزرها، کشیده شدم و پس زده شدم، غرقه شدم یا به سطح باز آورده شدم. سیمای مسیح، به صورت اشتغال خاطر دایمی درآمد. چند سال بعد، بر آن شدم که به این اشتغال خاطر دایمی، نامی بدهم: مسیحیت من.» (ص ۱۳ و ۱۲)

و این، حادثه‌ای است بزرگ؛ که در ذهن و روح نویسنده رخ می‌دهد. او را از فردی فلسفی به فردی مذهبی و پیرو حضرت مسیح (ع) در می‌آورد، آن هم انسانی مذهبی و دین باور که تنها به ایمان آوردن خود راضی نیست، بلکه در پی تقسیم لذت به دست آورده‌اش، با دیگران است. او می‌خواهد حاصل تجربه‌های شخصی خود را با دیگران در میان بگذارد. به فکر نوشتن داستانهایی درباره حضرت عیسی (ع) می‌افتد و آنها را در دو قالب متفاوت «داستان» و «نمایشنامه» بر اساس سرگذشت حضرت عیسی مسیح (ع) به روایت نویسنده‌گان انجیل‌های چهارگانه، می‌نویسد.

اصل چنین تلاش و کوششی، داستان و نمایشنامه‌ای است دینی، تاریخی و اعتقادی، که به گونه‌ای در جهان، خیال انگیز نویسنده جان می‌گیرد. داستانی که در آن اشمیت، فلسفی و نمایشنامه‌نویس، در هیبت

داستان‌نویسی مذهبی، به نوشتن داستانی می‌پردازد که راوی آن، کسی جز خود حضرت عیسی (ع) نیست. عیسانی که زندگیتامه دست‌کم قسمتی از زندگی خود را در این داستان شرح می‌دهد: البته با رعایت همان اصول و باورهایی که در «انجیل‌های چهارگانه» آمده است و در نهایت تصویری از مسیحی که مصلوب شده ارائه می‌دهد. مسیحی که به روایت کلیسا و صلیب کشیده شده و پس از مرگ به خاک سپرده می‌شود. اما سه روز بعد زنده شده و به آنها عروج می‌کند. مسیح (ع) به روایت مسیحیت «کلیسا» مسیحیتی است که عیسی (ع) را پسر خدا می‌داند و برای اثبات واقعی بودن خود جابه‌جا از روایت‌های انجیل‌های چهارگانه بهره می‌برد. مثل: «من مسیح نیستم، اما کسی هستم که رسیدن او را بشارت می‌دهد... من حتی در خور آن نیستم که بندهای کفش او را ببندم. زمانی که او بیاید، عدالت برقرار خواهد شد. انتقام صورت خواهد گرفت...» (ص ۳۱)

در این روایت، عبارت من حتی در خور آن نیستم که بندهای کفش او را ببندم، که بر زبان حضرت یحیی (ع) جاری می‌شود؛ عین عبارت انجیل متن است که می‌گوید:

«من شما را با آب تعمید می‌دهم تا نشان دهم که توبه کرده‌اید، اما کسی که بعد از من خواهد آمد شما را با روح مقدس و آتش تعمید خواهد داد. او خیلی بزرگ‌تر از من و من حتی شایسته بردن کفش‌های او نیز نیستم...»

و حتی آنجا که با لحن بسیار ناشایسته‌ای در مورد حضرت یحیی (ع) صحبت می‌کند و می‌گوید:

«و یحیی به تصویر مضحکی از پیامبران شباهت داشت: بسیار لاغر، بسیار ریشو، بسیار آشفته مو، با تن پوشی از پوست‌های زشت شتر که در اطراف آنها، مگس‌هایی که بوی گند جذبشان کرده بود، با سر و صدا پرواز می‌کردند.» (ص ۲۹)

در حقیقت اشاره‌ای دارد به انجیل متی، در مورد زندگی و سرگذشت حضرت یحیی (ع) که پسرخاله حضرت عیسی (ع) و نیز تعمید دهنده اوست که در انجیل متی، آمده است:

«لباس‌های یحیی از پشم شتر بافته شده بود. او کمربند چرمی می‌بست و غذایش از ملخها و عسل طبیعی بود.» در جایی به چهل شب «چله نشینی» حضرت عیسی (ع) در بیان اشاره می‌کند و درباره آخرین شب می‌نویسد: «... صبح چهلمین روز به سادگی شرط‌بندی کردم. شرط بستم که باور کنم سقوطها و تفکرهای سنگین، مرا به سوی خدا هدایت می‌کردند؛ نه به سوی شیطان. شرط بستم باور کنم کار خوبی که بتوانم انجام دهم در دسترس قرار دارد. شرط بستم که به خودم اعتقاد یابم.» (ص ۳۶)

در حقیقت به هدایت حضرت عیسی (ع) به سمت بیابان، توسط فرشته، اشاره دارد، آن هم پس از غسل تعمیدش به دست حضرت یحیی (ع)، البته به روایت انجیل متی که مورد نظر من است و می‌نویسد:

«آن گاه روح [فرشته]، عیسی (ع) را به سمت بیابان هدایت کرد تا شیطان وسوسه‌اش کند. پس از گذراندن چهل شبانه روز بدون غذا، حضرت عیسی (ع) گرسنه شد. آن شیطان پیش‌اش [پیشش] آمد و گفت: اگر پسر خدا هستی، فرمان بده تا این سنگها به نان مبدل شوند...»

و از این نمونه‌ها که اشاره‌هایی مستقیم یا غیر مستقیم به انجیل‌های چهارگانه دارد، در این کتاب، به ویژه در داستان «شب باغ زیتون» فراوان است که تنها به یک مورد دیگر اشاره می‌کنم. آنجا که «اریک - امانوئل اشمیت» در داستان خود به شام آخر، اشاره دارد؛ می‌نویسد:

«پس امروز دوازده مرید را که از جمله قدیمی‌ترین هستند، گرد آوردم، دستها و لبانم می‌لرزیدند، زیرا فقط من می‌دانستم که برای واپسین بار در کنار یکدیگریم. مانند یهودی تمام عیار، در مقام رییس خانواده، نان را برداشتم، با دعاهایم تبرکش کردم و به مهمانهایم عرضه داشتم. سپس باز هم، چنان هیجان زده شراب را تبرک بخشیدم و آن را تقسیم کردم. پیوسته به من بیندیشید. به خودمان، به ماجرایمان، به محض شروع به تقسیم به من بیندیشید. حتی زمانی که خودم نباشم. تنم نان شما و خونم نوشابه شما خواهد بود. از آن دم که یکدیگر را دوست بداریم یک تن واحد هستیم.» (ص ۵۵)

موضوع این نان و شراب، و شام آخر، در انجیل متی به وضوح آمده است:

«هنگامی که آنها [حواریون] مشغول غذا خوردن بودند، عیسی مسیح (ع) یک تکه نان برداشت، دعایی کرد و شکر خدای به جای آورد و آن را قسمت کرد و به حواریون خود داد و گفت: «بگیرید و بخورید، این تن من است.» آن گاه گیل‌اس‌اش را برداشت، و شکر خدای بر جای آورد و آن را به دست آنها [حواریون] داد و گفت: «همه‌تان بنوشید، این خون من است.»

و بدین گونه به بازنویسی «انجیل» می‌پردازد، آن هم در هیئت داستانی مخیل، و امروزی که با سلیقه مردم این زمان همخوانی داشته باشد و برای آنان خواندنش جالب و جذاب و تأثیرگذار باشد. تأثیری که به دلیل صراحت و صداقت نویسنده، بی‌شک نمی‌تواند مورد تردید قرار گیرد. به همین جهت کتاب «انجیل‌های من» «اریک - امانوئل اشمیت» را که حاصل تجربه چندین ساله نویسنده در عرصه ادبیات و نیز حاصل تحول روحی و معنوی خود اوست، می‌توان نمونه خوب، موفق و تأثیرگذاری دانست، که در زمینه ادبیات دینی نوشته شده است.

